

ولایت فقیه و انتخاب مردم

کاظم قاضی‌زاده*

چکیده

در اندیشه سیاسی، نظریات مختلفی از فیلسوفان دربارهٔ حق حاکمیت و ویژگی‌های حاکمان گزارش شده است. در دوران حضور معصومان (علیهم‌السلام)، شیعیان درباره رهبری جامعه، از نگاه نظری با مشکلی روبه‌رو نبودند؛ برخلاف دورهٔ غیبت که به معصوم دسترسی نیست و شرایط حاکم یا رهبر جامعه اسلامی و چگونگی انتخاب او اهمیت ویژه‌ای داشته است. بحث ولایت فقیه و ولایت فقیهان، مبتنی بر روایاتی در این باره است که به نظر می‌رسد بیشتر ناظر بر ولایت‌های جزئی مانند ولایت بر غیب و قضاست، نه ولایت به معنای حکومت بر جامعه. در بحث ولایت فقیهان جامع‌الشرایط، مسئلهٔ انتخاب یا اقبال مردم نیز جایگاه مهمی ندارد و اساساً بحث بر سر شئون فقیهان بوده که یکی از این شئون، ولایت است. اختلاف نظر دربارهٔ دلالت این روایات و تسری آن به ولایت فقیه به‌عنوان حاکم جامعه، مشکلات فراوانی به وجود می‌آورد و نخستین مشکل، شیوهٔ انتخاب یک فقیه از میان فقیهان جامع‌الشرایط و مشروعیت اوست. دربارهٔ مشروعیت ولی فقیه در حکومت اسلامی دو دیدگاه وجود دارد: الف) دیدگاهی که ولایت فقیه را براساس ادله‌ای غیر از ادلهٔ روایی در حکومت گسترده می‌بیند یا آن روایات را حمل بر مجموعهٔ شرایط می‌کند، نه حمل بر نصب الهی. در این دیدگاه انتخاب مردم امری حتمی و جدی برای مشروعیت است؛ ب) دیدگاه دوم معتقد به نصب عام فقیهان در عرصهٔ گستردهٔ دولت است. طرفداران این دیدگاه برای ترجیح یکی از این فقیهان بر دیگران، ناچار از توجیه‌های گوناگون‌اند. این توجیه‌ها مشکلات فراوانی نیز دربردارد که در مقاله به برخی از آنها اشاره شده است.

واژگان کلیدی: ولایت فقیه، نظریهٔ نصب، نظریهٔ انتخاب، قانون اساسی، مردم.

واژه ولایت فقیه در فقه ما پیشینه‌ای طولانی ندارد؛ به طوری که در جستجوی این واژه در نرم‌افزار فقه، شاید نخستین موردی که به طور جدی به این مسئله پرداخته است، مسالک مرحوم شهید ثانی است، البته فقها پیش از آن با واژگان دیگری، مانند سلطان الاسلام، به این موضوع اشاره کرده‌اند؛ حتی کسانی مانند شیخ مفید و شیخ طوسی به اجمال این موضوع را بیان کرده‌اند، ولی نه در سطحی که امروزه به‌عنوان بحث ولایت فقیه از آن یاد می‌کنیم.

پس از آنکه ملا احمد نراقی (م ۱۲۴۵ق) بابتی از کتاب عوائد الایام را به موضوع ولایت فقیه اختصاص داد، این موضوع به تدریج وارد کتاب‌های فقهی شد. به نظر می‌رسد نخستین فقیهانی که به صورت گسترده و مبسوط این موضوع را بررسی کرده‌اند، ملا احمد نراقی (۱۴۱۷ق، ص ۵۲۹-۵۸۲)، میر عبد الفتاح مراغی (۱۴۱۷ق، ج ۲، ص ۵۶۱-۵۷۸) و محمد حسن نجفی، معروف به صاحب جواهر (۱۴۰۴ق، ج ۲۱، ص ۳۹۶-۳۹۷) هستند. گاه نیز رساله‌ای مستقل و مختصر درباره ولایت فقیه نوشته شده است. فقیهانی مانند محمد رسول کاشانی و فاضل دربندی به صورت مستقل رساله‌هایی در این باره تألیف کرده‌اند (رحمان ستایش و مهریزی، ۱۴۲۵ق، ص ۱۳۱-۳۱۱). در مجموعه هشتصد صفحه‌ای رسائل فی ولایة الفقیه که در نرم‌افزار فقه نیز قابل جستجو و در دسترس است، پس از مقدمه‌ای تاریخی در باب ولایت فقیه با عنوان «لمحة تاریخیة فی ولایة الفقیه»، رساله‌های دوازده نفر از فقیهان درباره ولایت فقیهان آمده است: ملا احمد نراقی، میر عبد الفتاح مراغی، محمد رسول کاشانی، فاضل دربندی، سید ابوطالب بن ابوتراب حسینی قرائی، ملا نظر علی طالقانی، محمد علی نجفی، ابوالمعالی کلباسی، سید محمد بحر العلوم، محمد تقی نجفی، محمد علی اصفهانی، سید مصطفی خمینی و سید محمد رضا گلپایگانی.

به طور کلی می توان گفت موضوع ولایت فقیه در آثار فقیهان، گاه به اشاره ای مختصر و گاه به عنوان رسائل و جزوه هایی مستقل یا غیرمستقل پرداخته شده است. پس از انقلاب اسلامی هم کتاب هایی درباره ولایت فقیه نوشته شد؛ به بیان دیگر، از اشارات به رسائل و از رسائل و جزوه ها و بخش هایی از کتاب، به کتاب های مستقل رسید. از مهم ترین کتاب هایی که پس از پیروزی انقلاب اسلامی در این موضوع نوشته شد، می توان به دو کتاب اشاره کرد: یکی کتاب *دراسة فی ولایة الفقیه*، اثر آیت الله حسینعلی منتظری که به عربی و فارسی در دسترس است و دیگری کتابی که متأخر از کتاب اول است با عنوان *الولاية الالهية الاسلاميه أو الحكومة الاسلاميه*، در سه جلد اثر آیت الله محمد مؤمن.^۱

ولایت فقیهان در فقه شیعه

الف) شئون فقیهان: نکته اساسی که در طول دوره های تاریخی تا پیش از دوره جمهوری اسلامی مطرح بود، این است که بحث ولایت فقیه، در حقیقت ولایت فقیهان جامع شرایط بود و در این باب، اصلاً مسئله انتخاب مردم یا اقبال مردم به عنوان امری جدی مطرح نبود. بحث بر سر شئون فقیهان بود که یکی از این شئون، ولایت فقیهان است؛ بنابراین، از نظر فقیهان، معنای ولایت فقیه این بود که هر کس شرایطی را داشته باشد، از جانب معصومان علیهم السلام به اعمال اختیارات و ولایت مجاز است. درباره حدود این ولایت هم اختلاف نظرها و دیدگاه های مختلفی است. من در یکی از کتاب ها، اختیارات فقیهان و حدود آن را گردآوری کرده ام؛ برای مثال، حدود این اختیارات از نظر برخی، در حد قضاوت است و برخی نیز این حدود را در

۱. هر دو کتاب در نرم افزار نور در دسترس است، البته جلد سوم کتاب *الولاية الالهية الاسلاميه* - که از جهاتی مهم تر است - در نرم افزار نیامده است؛ زیرا در زمان انتشار نرم افزار نور، هنوز جلد سوم این کتاب منتشر نشده بود. اهمیت جلد سوم از این جهت است که مطالب این جلد، بیشتر مطالب اصلی عصر غیبت را دربرمی گیرد، ولی عمده جلد های اول و دوم، مربوط به بحث های زمان حضور معصومان علیهم السلام است.

حد رؤیت هلال اول ماه یا در حد گرفتن خمس می دانند. برخی از فقها هم حد این اختیارات را بیش از قضاوت و در حد اجرای حدود می دانند. به هر حال موارد گوناگونی بیان شده است و تقریباً می توان در حدود ۱۵ یا ۲۰ نظریه در باب ولایت فقیهان یا نیابت فقیهان به این معنای گسترده به دست آورد.

در میان فقیهان شیعه، مشهور این است که فقها، اجمالاً شأنی از جانب معصومان علیهم السلام دارند و در این نظر اختلافی نیست، اما بحث از جایی شروع می شود که فقیه بخواهد حاکمیت خود را در سطح گسترده ای اعمال کند و اعمال حاکمیت در سطح گسترده، دیگر حاکمیت دو نفر را بر نمی تابد. قائلان به ولایت فقیهان جامع الشرایط، از گذشته درباره منشأ مشروعیت ولایت فقیه و فرض احتمال تعارض و تراحم در مورد خاص، توجه کرده اند. نظریه «ولایت مبسوط الید» و «ولایت اسبق» در حقیقت مشکل تراحم دو فقیه را حل می کرد؛ زیرا اغلب فرض ولایت گسترده بر کشوری پهناور مورد توجه نبود و آنچه از ولایت فقیهان مراد می کردند مربوط به حوزه هایی بود که در عمل در دسترس فقها بود؛ مانند ولایت بر غیب و قصر، ولایت بر قضا، اجرای حدود، موقوفات و گاه فصل خصومات و الزام به برخی از امور حکومتی در محدوده یک شهر یا منطقه. برای نمونه، مردم یک منطقه یا چند روستا، سؤال و مشکلاتشان را به نزد یک فقیه جامع الشرایط در یکی از این روستاها می بردند. اگر دو نفر دعوا می کردند، قضاوت را نزد این فقیه می بردند. در این روستای کناری هم چنین مسئله ای رخ می داد که ربطی به این روستا نداشت. در این صورت با توجه به کم بودن فقهای جامع الشرایط، نبود حساسیت های اجتماعی اعمال ولایت از سوی هریک از فقیهان و عدم تأثیرگذاری کلان شخص والی در زندگی اجتماعی مردم، تصور و تصدیق اینکه همه فقیهان برای ولایت بر این امور نصب شده اند، قابل پذیرش بود. معمولاً هم تعداد فقیهان کم بود و فقیهان نیز در این امور - که مطلوبیت دنیایی ندارد و در مقابل نیز در دسرهای اخروی دارد -

بی‌رغبت بودند و اصولاً فرض تراحم، فرض محالی بود. در صورت تراحم نیز فقیهی که پیش از همه اعمال ولایت کرده است مشخص بود و مشکلی در نظم اجتماعی پیش نمی‌آمد (قاضی زاده، ۱۳۷۷، ص ۱۰۱)؛ بنابراین، موردی ندارد که بگوییم تمام فقیهان از جانب معصومان علیهم‌السلام منصوب‌اند و به بیان برخی دیگر، مأذون‌اند که برخی از اعمال ولایت‌ها را در حوزه‌های اجتماعی داشته باشند.

ب) تبدیل ولایت فقیهان به ولایت فقیه: در شرایط امروز جامعه اسلامی که عرصه زمامداری کشوری پهناور به دست فقیهان جامع‌الشرایط قرار گرفته است، معیار قرار دادن نظریه پیشین مشکلاتی به همراه خواهد داشت. اینکه فقیه مبسوط الید اداره امور کشور را به عهده بگیرد، جز در موارد خاصی که یک فقیه جامع‌الشرایط از دیگر فقیهان پایگاه اجتماعی بسیار قوی‌تری داشته باشد و در عمل مردم با وجود فرمان او، به دیگران عنایت نداشته باشند، عملی نخواهد بود. برخی از مردم به بسیاری از فقیهان جامع‌الشرایط، چه آنان که مرجعیت دارند و چه برخی که در سنگرهای دیگر هستند، تا حدودی علاقه‌مند و معتقدند، البته برخی به هیچ‌یک ارادتی ندارند. در صورت فقدان رهبری، فرمان هریک از آنان برای برخی از مردم محترم و مطاع است. در این شرایط چگونه می‌توان بسط ید فقیه را زمینه اعمال ولایت وی در عرصه یک کشور دانست؟ سبقت در اعمال ولایت نیز در عرصه کشور و در وضعیت اجتماعی کنونی و اوضاع داخلی و بین‌المللی، کارساز نیست. فرض کنید پس از رحلت امام خمینی، یکی از فقیهان جامع‌الشرایط پیش از دیگران اعلام می‌کرد که «من زمامداری جامعه اسلامی را می‌پذیرم»؛ در آن صورت باید ولایت جامعه اسلامی به وی تفویض می‌شد (همان). این نکته هم دارای اهمیت است که برخلاف ولایت در معنای محدود، اعمال ولایت در مفهوم گسترده آن، مرغوب فیه است و نه مرغوب عنه. این‌طور نیست که فقیهان مسئولیت آن را نپذیرند

و این ولایت را به هم تعارف کنند. در اینجا هم رغبت در آن است و هم شأن تزاخم و به معنایی در آن اختلاف وجود دارد.

بنابراین بحث ولایت فقیهان به صورت جمع نمی‌تواند به تنهایی این مشکل را رفع کند. مسئله، ولایت فقیه است و باید یک فقیه در کشور حکومت کند. حضور یک فقیه در تهران، یکی در مشهد و یکی در قم امکان‌پذیر نیست و همه آنها نمی‌توانند درباره کل کشور نظر بدهند. اینجا است که مسئله ورود به مباحث کلان حکومت اسلامی، به طور جدی مطرح می‌شود.

در اینجا بنا بر دیدگاه خود که بحث بسیار مهمی است و تا حدی نیز بر آن پافشاری می‌کنم، این است که ادله ولایت فقیه که در کتاب‌های فقهی متأخر آمده است، به ویژه روایات گوناگونی که از مرحوم نراقی تا مرحوم امام و دیگران به آن استناد کرده‌اند، روایات و ادله‌ای است که ناظر به آن ولایت‌های جزئی است که بیان شد؛ یعنی مربوط به جایی است که این فقیه در یک روستاست و آن فقیه در روستای دیگری است و معمول این موارد در ذیل دولت‌های جائر معنا می‌شود؛ برای نمونه، قالب روایت مقبوله - که روایت مشهور این متن هاست - ولایت فقیهان است و می‌گوید به سراغ این فقیهان بروید. چیزی که در آن وجود دارد همان نصب عام فقیهان به ولایت است. برای نونه، حضرت امام این روایت را بیان فرمود: «مَنْ خَلْفَانِكَ؟ قَالَ: الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي، يَرُونَ حَدِيثِي وَسُنَّتِي» (خمینی، ۱۳۸۸، ص ۵۹). یا روایت عمر بن حنظله که می‌گوید: «...يَنْظُرَانِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا... فَلْيُرْضُوا بِهِ حَكْمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا...». یعنی دونفر که با هم در نزاع‌اند، باید به سراغ کسی بروند که این ویژگی را دارد. در ادامه می‌گوید: «فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا؛ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ حَاكِمًا، مِنْكُمْ حَاكِمًا» (خمینی، ۱۳۸۸، ص ۵۹). شما حاکم قرار دادم». شأنیت روایات مختلفی که در این باره آمده است، در واقع همین است که می‌خواهد مسلمانان و شیعیان را به فقیهان ارجاع بدهد و برای

فقیهان، شأن قضاوت و حل خصومت و شأن سرپرستی امور غیب و قُصَر قائل شده است. از این رو، بنا بر عقیده من، این روایت را نباید برای اداره کشور اسلامی و ولایت فقیهی که باید در حکومت، یکی باشد استفاده کرد. یکی از مشکلاتی که در مباحث نظری موضوع ولایت فقیه پس از جمهوری اسلامی وجود دارد، این است که روایات را با همان دلالت‌هایی که خود روایت دارد، درباره جمهوری اسلامی بیان کرده‌اند. سپس ولایت فقیهان را پذیرفته‌اند و پس از آن فقیهان را به فقیه اعلم و اصلح یا فقیه منتخب برگردانده‌اند؛ در حالی که آن روایات دلالت چندانی ندارد. در خلال گفتگوی علمی خود با مرحوم آیت‌الله طاهری خرم‌آبادی، ایشان هم این نظر را تأیید کرد که نباید به روایات و درحقیقت دلالت این روایات، برای اداره یک کشور اسلامی و یک حکومت اسلامی تمسک کرد. حال براساس ادله عقلی یا براساس استفاده از این روایات و نوع‌های دیگر، روش‌هایی وجود دارد که می‌توان به آن پرداخت.

ولایت فقیه در قانون اساسی

براساس قاعده‌ای که بیان شد، وقتی با ذهنیت ولایت فقیهان جامع‌الشرایط، به جمهوری اسلامی رسیدیم، نخستین پرسش این بود که در شرایطی که همه فقیهان جامع‌الشرایط نمی‌توانند حاکم شوند، چه باید کرد؟

در قانون اساسی یا در تحلیل‌های نظری آن که منتشر شد، نکاتی به‌عنوان تحدید این فقیهان آمد؛ برای نمونه، نکته‌ای که در قانون اساسی، نخست نوشته شد این بود که فقیهانی که به‌عنوان رهبری انتخاب می‌شوند، باید اعلم باشند. اصل پنجم قانون اساسی، مسئله را به این صورت بیان کرده است و می‌گوید: «در زمان غیبت حضرت ولی عصر^{علیه السلام}، در جمهوری اسلامی ایران ولایت امر و امامت امت برعهده فقیه عادل و باتقوا، آگاه به زمان، شجاع، مدیر و مدبر است» (اصل پنجم قانون

اساسی جمهوری اسلامی ایران). در حقیقت در اینجا فقاہت، عدالت، تقوا، شجاعت و مدیریت و مدبریت را بیان کرده است، ولی در اصل صدوہفتم کہ بہ آن اصل ارجاع می‌دهد، مسئلہٴ اعلیٰ را کاملاً محور قرار داده است. در واقع فقہای مجلس خبرگان قانون اساسی، نظریہٴ ولایت فقیہان را بہ نحوی با نظریہٴ مرجعیت علمی فقیہ ممزوج کردند و طریق تشخیص مرجع را در قالبی خاص بہ عنوان طریق رہبر بیان کرده‌اند. در قانون اساسی، پیش از بازنگری بدین گونه بیان شدہ است: «ہرگاہ یکی از فقہای واجد شرایط مذکور در اصل پنجم این قانون، از طرف اکثریت قاطع مردم بہ مرجعیت و رہبری شناختہ و پذیرفتہ شدہ باشد، همان گونه کہ در مورد مرجع عالیقدر تقلید و رہبر انقلاب آیت اللہ العظمی امام خمینی چنین شدہ است، این رہبر، ولایت امر و ہمہ مسئولیت‌های ناشی از آن را بر عہدہ دارد؛ در غیر این صورت، خبرگان منتخب مردم دربارهٴ ہمہ کسانی کہ صلاحیت مرجعیت و رہبری دارند بررسی و مشورت می‌کنند. ہرگاہ یک مرجع را دارای برجستگی خاص برای رہبری ببینند او را بہ عنوان رہبر بہ مردم معرفی می‌نمایند، وگرنہ سہ یا پنج مرجع واجد شرایط رہبری را بہ عنوان اعضای شورای رہبری تعیین و بہ مردم معرفی می‌کنند» (اصل یکصدوہفتم پیش از بازنگری)؛ بنابراین، می‌توان گفت کہ قانون اساسی نخست، مشکل فقیہان و رسیدن از فقیہان بہ فقیہ را حل کردہ است، ولی در بازنگری قانون اساسی مسئلہ تغییر یافت: «پس از مرجع عالیقدر تقلید و رہبر کبیر انقلاب جهانی اسلام و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران حضرت آیت اللہ العظمی امام خمینی رحمۃ اللہ علیہ کہ از طرف اکثریت قاطع مردم بہ مرجعیت و رہبری شناختہ و پذیرفتہ شدند، تعیین رہبر بہ عہدہ خبرگان منتخب مردم است. خبرگان رہبری دربارهٴ ہمہ فقہای واجد شرایط مذکور در اصول پنجم و یکصدونہم، بررسی و مشورت می‌کنند؛ ہرگاہ یکی از آنان را اعلیٰ بہ احکام و موضوعات فقہی یا مسائل سیاسی و اجتماعی یا دارای مقبولیت عامہ یا واجد برجستگی خاص در یکی از

صفات مذکور در اصل یکصدونهم تشخیص دهند، او را به رهبری انتخاب می‌کنند و در غیر این صورت یکی از آنان را به‌عنوان رهبر انتخاب و معرفی می‌نمایند. رهبر منتخب خبرگان، ولایت امر و همه مسئولیت‌های ناشی از آن را برعهده خواهد داشت. رهبر در برابر قوانین با سایر افراد کشور مساوی است» (قانون اساسی، مصوب ۱۳۶۸ (پس از بازنگری)، اصل صدوهفتم). به بیان دیگر، «اعلمیت» که در قانون نخست، مسئله اولیه و در واقع راه‌حل بود، در اینجا به چهار مورد تبدیل شد: یا اعلم به مسائل فقهی باشد که همان مرجعیت است، یا اعلم به مسائل سیاسی باشد، یا دارای مقبولیت عامه و محبوبیت خاص باشد و یا دارای برجستگی خاص در یکی از صفات یادشده باشد؛ به بیان دیگر، اگر فقهای خبرگان تشخیص دادند، می‌توانند کسی را به رهبری برگزینند که نه اعلم است، نه ذهن سیاسی بالاتری دارد، نه حتی مقبولیت عامه دارد، ولی مثلاً شجاعت او از همه بیشتر است. این در حالی است که مشکل ولایت فقیهان، مشکلی جدی بود و سپس در قانون اساسی به‌نوعی از ولایت فقیهان به ولایت فقیه به‌عنوان رهبر جامعه و حاکم رسیدند. با این حال، این مشکل وجود داشت که درنهایت این ولایت فقیهان، که در روایات، از جانب معصومان (علیهم‌السلام) منصوب‌اند، چگونه انتخاب می‌شوند؟ در حقیقت مشکل اصلی همین است و در برخی از موارد نام این مسئله را «پارادوکس میان جمهوریت و اسلامیت» هم می‌گذارند.

نصب الهی یا انتخاب مردم

مشکل اصلی در اختلاف میان فقهای معاصر و نظریه‌پردازان سیاسی - که حتی این اختلاف در قانون اساسی هم مطرح شده است - این است که ما همان دلایلی را برای حکومت فقیه در دولت اسلامی استفاده کرده‌ایم که در طول تاریخ براساس روایات و ادله ولایت فقیه، برای ولایت فقیهان در ذیل دولت جائر به کار برده شده

است. مسئله این است که چگونه از فقیهان به فقیه رسیده‌ایم؟ ابتدا در قانون اساسی مصوب سال ۱۳۵۸، بحث مرجعیت و اعلمیت را بیان کردند. سپس در قانون اساسی مصوب سال ۱۳۶۸ (بازنگری)، اعلمیت تبدیل به شرطی در کنار دیگر شرایط شد و انتخاب آن به انتخاب خبرگان که کدام شرط را ملاک قرار دهند، وابسته شد. امروز مسئله این است که فردی که قرار است به رهبری برگزینیم، باید واجد چه خصوصیات باشد؟ این شخص، مشروعیتش را از کجا کسب می‌کند؟ در اینجا دو نظریه مطرح شده است.

۱. نظریه نصب الهی

برخی این مشروعیت را از باب روایات ولایت فقیه و نصب الهی می‌دانند. در نظر این گروه، مراد از واژه نصب، نصب عام است؛ بدین معنا که همه فقهای جامع‌الشرایط در زمان غیبت از سوی ائمه علیهم‌السلام برای تصدی امور صلاحیت دارند. این سخن به معنای شأنیت داشتن ولایت آنهاست، نه فعلیت داشتن این ولایت که موجبات هرج و مرج یا اختلال نظام را پیش آورد. قائلان به نظریه نصب، برای انتخاب مردم مشروعیتی قائل نیستند. مردم حداکثر کاری شبیه بیعت انجام می‌دهند و ولی فقیه را کشف می‌کنند؛ به این معنا که کسی هست که مجموعه شرایطی را که در روایات آمده است دارا است و گویا چنین شخصی در همه زمان‌ها یکی است. البته با بازسازی که چه در کتاب‌ها و چه در قانون اساسی انجام دادند، به این نکته رسیدند که این فقیه، یا فهم سیاسی خاص یا برجستگی ویژه دیگری دارد و او را کشف می‌کنیم. حال مردم باید بپذیرند و تبعیت کنند؛ از این رو، این نظر و نگاه، برای مردم دخالتی در مشروعیت ولی فقیه قائل نیست. حضور و نبود مردم تفاوتی ایجاد نمی‌کند (مؤمن قمی، ۱۳۹۱، ج ۳، ص ۳۴۱-۳۴۳).

۲. نظریه انتخاب مردم

معتقدان به نظریه انتخاب، رأی و نظر مردم را چه به صورت مستقیم و چه به صورت غیرمستقیم (مانند انتخاب خبرگان از سوی مردم و سپس انتخاب رهبر از سوی خبرگان) در مشروعیت زمامداری زمامدار جامعه اسلامی دخیل می‌دانند. باید توجه داشت که این گروه نیز دخالت مردم را در تعیین رهبر به نحو تام و تمام قائل نیستند (چنان‌که معتقدان به دموکراسی قائل‌اند)، بلکه آن را به گونه جزء الموضوع اعتقاد دارند؛ به این معنا که مردم موظف‌اند یکی از فقیهانی را که دارای شرایط خاص زمامداری (فقاہت، عدالت و شرایط دیگر) است، انتخاب کنند تا حکومت او مشروعیت یابد و تصمیمات او درباره مردم و اجتماع نافذ و لازم‌الاطاعه باشد. به نظر می‌رسد در اینجا انتخاب مردم، به نحو شرطیت است، نه کاشفیت. معنای شرطیت آن است که انتخاب مردم در ردیف شرایطی همچون فقاہت و عدالت قرار گرفته است و با نبود آن، مشروعیت ولایت فقیه از بین می‌رود، درحالی‌که منظور از کاشفیت، این است که انتخاب فقیه عادل از سوی مردم کاشف از رضایت معصوم به زمامداری اوست (صفری فروشانی، ۱۳۷۶، ص ۱۰۵-۱۰۶).

موضع قانون‌گذار

در زمان تصویب قانون اساسی جمهوری اسلامی، اصل ولایت فقیه در قانون گنجانده شد. شهیدبہشتی اگرچه خود اثر مستقلی در باب ولایت فقیه ندارد، ولی در زمان تصویب قانون اساسی و به‌ویژه اصول مربوط به ولایت فقیه، ہیمنه و اشراف خاصی بر مباحث داشت و در باب ولایت فقیه هم معتقد بود که ولایت فقیه باید در حکومت اسلامی باشد و بر همین اساس اصل پنجم قانون اساسی تصویب شد، اما پس از آن اصل دیگری به قانون افزوده شد که حق حاکمیت ملی را از آن مردم می‌داند: «حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خداست و هم او انسان را بر

سرنوشت اجتماعی خویش حاکم ساخته است. هیچ‌کس نمی‌تواند این حق الهی را از انسان سلب کند یا در خدمت منافع فرد یا گروهی خاص قرار دهد و ملت این حق خداداد را از طرفی که در اصول بعد می‌آید اعمال می‌کند» (قانون اساسی، اصل ۵۶). این اصل پیشنهاد شهیدبهبشتی و شهیدباهنر بود. عده‌ای اشکال کرده‌اند که پس از تصویب اصل ولایت فقیه، حق حاکمیت ملی به چه معناست؟ در اینجا پاسخ شهیدبهبشتی - که در مشروح مذاکرات مجلس خبرگان قانون اساسی، در دسترس است - قابل تأمل است. ایشان می‌کوشد پارادوکس میان اصل حق حاکمیت ملی - که همه مردم بر سرنوشت خودشان مسلط هستند و این حق خداداد را از طریق اصول قانون پی می‌گیرند - و اسلامیت - که بحث ولایت فقیه و اصل پنجم است - توضیح دهد. عبارت شهیدبهبشتی در مشروح مذاکرات در این باره چنین است: «اما مسئله دیگر اینکه آیا این اصل، منافاتی با اصل پنجم دارد یا نه؟ عنایت بفرمایید اگر اصل پنجم به همان صورت که آقایان تصریح فرموده‌اند با تمام جزئیاتش به همان صورت مطرح شود که گفتید مقام ولایت و امام امت از آن فقیه واجد شرایط است و در اینجا گفته است و به رهبری شناخته شده باشد، نتیجه این می‌شود که حتی اصل پنجم فارغ از نقش مردم نیست. وقتی که اصل پنجم را به آن صورت قبول کردیم که چه فرد باشد چه شورا باشد، اینها به هر حال با انتخاب مردم و با پذیرش مردم سروکار دارد. تا او [پذیرش و انتخاب مردم] دنبالش نباشد تمامیت ندارد و شأنیت هم ندارد و حتی آن را تا این حد گفتیم» (صورت مشروح مذاکرات قانون اساسی، ۱۳۶۴، ص ۵۲۳). در واقع نظر آقای بهبشتی این است که اصل پنجم شرایط را می‌گوید، ولی در اینجا بیان می‌کند که اکثریت مردم باید آن را پذیرفته باشند؛ به بیان دیگر، در آنجا هم بر حق مردم در انتخاب و تعیین رهبر صحه گذاشته شده است. معنای این دو عبارت ایشان این است که یک راه ما - که بعدها برخی از فقها نیز به آن پرداخته‌اند - این است که این روایات را در باب ولایت فقیه

می‌پذیریم، اما این روایت فقط در حد ارائه اوصاف کسی است که می‌تواند انتخاب شود؛ بنابراین انتخاب، نقشی جدی در مشروعیت حاکم دارد. بر این اساس، پارادوکس اصل‌های پنجم و صدو هفتم از یک سو و اصل پنجاه و ششم از سوی دیگر در قانون اساسی هم حل نمی‌شود، مگر اینکه برای انتخاب مردم، شأنیت بخشی قائل باشیم.

نکته مهم این است که گاهی شهید بهشتی یا حتی خود قانون اساسی یا در عبارت‌های دیگر که به کار رفته است، تعبیر لغزنده‌ای به کار می‌برند و آن تعبیر «پذیرش مردم» است. سپس این پذیرش را نیز با بیعت هم معنا گرفته‌اند و از آن نتیجه می‌گیرند که اگر هم مردم نپذیرند، ولایت به حال خود باقی است و مردم گناه کرده‌اند؛ یعنی پذیرش است، نه انتخاب. در حالی که خود آقای بهشتی و قانون اساسی، در کنار پذیرش که گاهی اوقات به کار رفته است، کلمه انتخاب و تعیین رهبر را هم آورده‌اند. حتی در همین اصل صدو هفتم که در بازنگری قانون اساسی تغییراتی کرد، تعبیر این است که «خبرگان یکی از آنها را به عنوان رهبر «انتخاب» و به مردم معرفی می‌کند». این همان پارادوکسی است که وجود دارد. در نهایت، آیا ما فقیهان را به عنوان منصوب به ریاست حکومت بزرگ می‌پذیریم یا فقط کسی که انتخاب خبرگان یا انتخاب مردم است، اعمال ولایتش مشروع است و بقیه چنین نیست. اینطور نیست که همه آنها به رهبری حکومت اسلامی منصوب شده باشند و ولایت فقیهان باشد و در یک حکومت گسترده هم بتوانند استفاده کنند، ولی مردم یکی را پذیرفته و آن یک نفر را کشف کرده باشند. در حقیقت نکته اساسی که در این مسئله وجود دارد، همین نکته است.

مسئله دیگری که در اینجا در اهمیت دارد، این است که با توجه به این اشکال اساسی، آیا در نهایت ما همه فقیهان جامع الشرایط را از جانب معصومان (علیهم السلام)،

منصوب بالفعل به ولایت می‌دانیم؟ و پرسش دوم اینکه چگونه یکی از این فقیهان را به‌عنوان رهبر کشور انتخاب کنیم؟

برداشت من از مجموعه روایات این است که اصولاً این روایات منصرف از این است که درباره رهبری یک دولت گسترده نظر داده باشد، ولی نتیجه‌ای که برخی دیگر از فقها، مانند مرحوم آیت‌الله منتظری از مجموعه ادله گرفته‌اند این است که ما آن روایات را حمل بر همین شأنیت و شرایط می‌کنیم. دلایل گوناگونی نیز دارند که نصب همه آن فقها نقل است، یا محذورات دیگری که در کتاب دراسات آمده است.

اشکالات نظریه نصب

مشکل اصلی میان دو نگاه اساسی که پیشتر بیان شد، این است که ۱. آیا همه فقیهان را منصوب می‌دانیم یا نه که در صورت منصوب دانستن همه فقها، ناچاریم یکی را انتخاب و توجیه کنیم؛ ۲. همه را منصوب نمی‌دانیم و یکی از فقها براساس انتخاب مردم به رهبری جامعه اسلامی منصوب می‌شود. در واقع، عنوان همین مقاله، که «ولایت فقیه، انتخاب و پذیرش مردم» است، نشان‌دهنده اختلاف است و چنان‌که گفته شد این دو دیدگاه کاملاً در میان فقها دیده می‌شود. در نظریه نخست - که معتقد است همه فقیهان در عصر غیبت منصوب به ولایت‌اند و ما باید آنها را انتخاب کنیم - چند مشکل جدی وجود دارد که در زیر به‌طور خلاصه آن را بیان می‌کنیم.

۱. پارادوکس اسلامیت و جمهوریت: از نخستین روزهای طرح مسئله ولایت فقیه در قانون اساسی، بحث ناسازگاری جمهوریت و اسلامیت نیز مطرح شد و چالش‌های فراوانی را در مذاکرات خبرگان قانون اساسی پدید آورد. مهم‌ترین مشکلی که در این مسئله وجود دارد این است که اگر بر این باور باشیم که فقها

منصوب‌اند، در آن صورت حاکمیت ملی، جمهوریت و انتخابات به چه معناست و چگونه توجیه می‌شود؟

یکی از توجیه‌هایی که گفته می‌شود این است که می‌گویند: جمهوریت امری ظاهری است و ما به این دلیل آن را مطرح کرده‌ایم که در دنیا ما را مورد تمسخر قرار ندهند؛ وگرنه جمهوریت امری واقعی نیست. به بیان برخی، جمهوریت شکل است و اسلامیت محتواست. آیت‌الله مؤمن در کتاب *الولاية الالهية الاسلامية*، به صراحت به این مطلب اشاره کرده است. بخش‌هایی از ترجمه نوشته ایشان در این باره چنین است: «این شبهه جمهوریت و اسلامیت به این دلیل است که ما حقیقت ولایت فقیه را نفهمیدیم. حصول ولایت فقیه لولی الفقیه احتیاجی ندارد و منبعث از آرای موافق مردم نیست... بعد از اینکه دلایل شرعی و روایات پذیرفته شد که اینها همه منصوب‌اند، برای اینکه دنیا ما را به دیکتاتوری شناسد، پذیرش مردم را هم داریم» (مؤمن قمی، ۱۳۹۱، ج ۳، ص ۵۱۲). ایشان همچنین می‌نویسد: «امام می‌خواست که مردم هم یک موافقتی بکنند و در ضمن در دنیا نگویند که شما دیکتاتوری دارید؛ وگرنه اگر اجبار نبود مردم مخالف بودند. برای همین هم امام مردم را فراخواند که بیایند رأی بدهند». سپس می‌گوید: «جمهوری یعنی همان که مردم بیایند رأی بدهند». پس در حقیقت به بیان ایشان، این حکومت، اسلامی است و مشروعیت هم الهی است. پذیرش و انتخاب مردم هم هیچ دخل و اثری ندارد. نهایت برای اینکه دنیا به ما بدبین نشود، امام خمینی این جمهوریت را مطرح کرده است.

ایشان در معنای جمهوریت نیز می‌نویسد: «جمهوریت یعنی جمهور، اسلام را پذیرفتند». به بیان دیگر، همان یک‌بار پذیرفتن اسلام، کافی است و دیگر ما کاری به اینکه اکنون به آن اعتقاد دارند یا نه نداریم. جمهوری را به آن معنایی که در دنیا پذیرفته شده است، نمی‌پذیریم، بلکه جمهوری یعنی اینکه مردم آمدند و به اسلام

رأی دادند. پس از آن، دیگر رعایت اسلام است تا آخر. آیت الله مؤمن، پارادوکس جمهوریت و اسلامیت را به این نحو پاسخ داده است. ایشان در همین کتاب، دربارهٔ انتخاب ولی فقیه بحث دیگری دارد به این عنوان که اگر دو فقیه در عصر غیبت، شرایط یکسانی داشتند، برای انتخاب یکی از آنها چگونه عمل کنیم؟ شرایط یکسان یعنی هر دو فقیه بودند، هر دو علم یکسانی داشتند، شجاعت هر دو یکسان بود و... به نظر ایشان اگر دو نفر فقیه، کاملاً شرایط یکسانی برای پذیرش رهبری داشتند، دو راه وجود دارد: یکی اینکه مردم یکی از آنها را انتخاب کنند و دیگر اینکه قرعه بیندازیم. سپس خود ایشان به این دلیل که قرعه در شرع وجود دارد، قرعه را مهم‌تر از انتخاب مردم می‌داند و بر این باور است که اگر قرعه انداختید و کسی که مردم او را قبول ندارند انتخاب شد، باید نتیجهٔ قرعه را بپذیرید. سپس یکی تا دو صفحه نیز مفصل بحث می‌کند که ما دلیلی نداریم برای اینکه اگر کس دیگری، قرعه به نامش نیفتاد و مردم او را قبول دارند، انتخاب شود. در واقع ایشان بر این باور است که هیچ دلیلی وجود ندارد که حتماً کسی رهبر شود که مردم به او اقبال دارند (همان، ص ۴۷۱-۴۷۳).

۲. مسئلهٔ کشف: وقتی می‌گوییم انتخابات به درخواست امام خمینی و فقط به این دلیل بوده است که همهٔ مردم دنیا را به سکوت وادارند و واقعیتهای وجود ندارد، یا وقتی می‌گوییم کار خبرگان فقط کشف ولی امر منصوب است و کارشناسان خبره، از باب شهادت یا از باب ارائهٔ نظر کارشناسانه، ولی امر واقعی را به مردم معرفی می‌کنند (جوادی آملی، ۱۳۷۷، ص ۲۲)، در این صورت جز در مواردی که فقیه اصلح و اعلم (با فاصلهٔ زیاد نسبت به دیگر فقیهان) در جامعه وجود داشته باشد، با مشکل روبه‌رو است. نخستین پرسش این است که چه کسی را باید کشف کنیم؟ چه کسی است که پیشتر به‌عنوان رهبر حکومت اسلامی، از سوی خدا نصب شده است و ما می‌خواهیم او را کشف کنیم؟ در پرسشی از یکی از بزرگان، پرسیدم اگر

خبرگان، بر این مبنا شخصی را به رهبری برگزیدند و پس از چند سال روشن شد که کشف خلاف کرده‌اند و فقیه دیگری مصداق واقعی اعلم و اصلح بوده و خبرگان در هنگام اظهار نظر از ویژگی‌های او غافل بوده‌اند، در این صورت تکلیف اعمال ولایت‌های چندساله فقیهی که به اشتباه و خطای خبرگان، رهبری را به دست گرفته است، چه می‌شود؟ ایشان در پاسخ فرمود: مانند خطای در تشخیص احکام است و حداکثر این است که خبرگان معذورند و علی القاعده باید موارد قابل برگشت، مانند موارد قابل اعاده و قضا و تکرار بازگردانده شود. تصور کنید در چنین فرضی در اثر اعمال ولایت فقیهی که تنها در برخی از شرایط از دیگری ضعیف‌تر بوده، ولی دارای همه شرایط حداقلی رهبری است، چه مقدار دستورها و احکام قابل برگشت صادر شده است. آیا درست است که همه موارد گذشته را به همین دلیل که فردی در تمام عالم، اقوی و اصلح از رهبری بوده است، باطل اعلام کنیم؟ در این مبنا، استمرار رهبری نیز منوط به داشتن شرایط است و اگر شخص دیگری در شرایط لازم رهبری از او پیشی بگیرد، براساس این مبنا، او رهبر است و دوران رهبری رهبر فعلی، متزلزل و متوقف بر شرایط علمی سیاسی دیگران می‌شود (قاضی‌زاده، ۱۳۷۷، ص ۱۰۴-۱۰۵).

بحث‌ها و مشکلات گوناگون دیگری هم در نظریه کشف وجود دارد و برخی از این مشکلات واقعاً جدی است.

۳. رابطه مردم و خبرگان: اشکال دیگر دیدگاهی که نظر و انتخاب مردم را نادیده می‌گیرد، رابطه میان مردم و خبرگان است. مردم، این خبرگان را برای چه انتخاب می‌کنند یا کار این خبرگانی که انتخاب می‌شوند چیست؟ آیا آنها از جانب مردم انتخاب شده‌اند که به نیابت از مردم، رهبر را تعیین کنند؟ در این دیدگاه پاسخ منفی است. شأن مردم از نظر قائلان به این دیدگاه، تحت ولایت بودن است. خود خبرگان

هم تحت ولایت اند.^۱ به نظر می‌رسد مشکل مجلس خبرگان قابل حل نیست و اصلی‌ترین مشکل هم این است که اگر شأن خبرگان تنها بینة شرعی است و اینها به نیابت مردم شهادت می‌دهند که این شخص اعلم است، با واقعیت موجود که خبرگانی بیرون مجلس هستند و شأن بالاتری در شهادت دارند، چگونه توجیه می‌شود؟ چنان‌که می‌دانیم بسیاری از مراجع و استادان وارد خبرگان نمی‌شوند، ولی برخی از شاگردان عضو خبرگان اند؛ بنابراین، براساس نظریة نصب عام فقیهان، نمی‌توان جایگاه خبرگان را تبیین و مشکل خبرگان بیرون از مجلس خبرگان را نمی‌توان حل کرد. همچنین یکی از فقها گفت که این خبرگان خارج از مجلس خبرگان، خود را موظف می‌دانند که ساکت باشند که نظر اعضای خبرگان مجلس، تأیید شود. براساس چه قاعده‌ای اینها حق شهادت دادن ندارند؟ دست‌کم پنج برابر کسانی که به‌عنوان خبرگان از سوی مردم انتخاب شده‌اند، خبرگانی هستند که مردم آنها را انتخاب نکردند. حال اگر در صورت شرایط آزادتر اجتماعی، این پنج برابر خبرگان مجلس بگویند: «به نظر ما فرد الف برای رهبری مناسب است» و خبرگان مجلس که هفتاد نفرند بگویند: «فرد ب مناسب‌تر است»، در این صورت چه می‌توان کرد؟ به بیان دیگر، مشکل، دلیل انتخاب رأی خبرگان مجلس است که مشخص نیست بر چه مبنایی پذیرفته شده است.

۴. معنای رأی به قانون اساسی: نکته دیگر این است که براساس دیدگاه نصب، اساساً رأی دادن به قانون اساسی به چه معناست؟ قانون اساسی چه الزامی می‌تواند برای ولی امر ایجاد کند؟ برخی از قائلان این دیدگاه، بر این باورند که براساس دیدگاه مشهور، قانون اساسی حکم حکومتی امام خمینی است؛ بنابراین، اگر به فرض رهبری فعلی در یک نیم‌سطر بنویسد که من قانون اساسی را قبول ندارم، کل

۱. چندی پیش درباره این موضوع، مناظره مکتوبی با آقای شریفی داشتم با عنوان «جمهوری اسلامی و مجلس خبرگان» که در مجله حکومت اسلامی، منتشر شده است. ر.ک: حکومت اسلامی، ۱۱ (۲ و ۳)، ۱۳۸۵.

قانون اساسی به چالش کشیده می‌شود. قانون اساسی جایگاه و شأنی ندارد؛ حتی در بازنگری قانون اساسی هم بحث‌هایی با این عنوان بود که اینها برای بستن دهان غرب‌گرایان است، وگرنه قانون اساسی در برابر ولی فقیه شأنیتی ندارد.

۵. تفکیک مقبولیت و مشروعیت: یکی از بحث‌های بی‌پایه مطرح شده از سوی صاحبان این نظر، همین تفکیک میان مقبولیت و مشروعیت است. در واقع، این دو را از هم جدا می‌کنند تا بگویند مشروعیت با امر شرعی و مقبولیت در عرصه اجتماع و رأی مردم است. در حالی که باید از کاربرد واژگان مبهم و مشترک در تبیین دیدگاه پرهیز کرد. مشروعیت در اندیشه سیاسی، همان مقبولیت است. مشروعیت یک دولت، وجهی است که حاکم به واسطه آن اعمال حاکمیت خود را روا می‌داند و مردم به واسطه آن از حاکم فرمانبرداری می‌کنند. در فقه اسلامی، مشروعیت مطابق با اراده شارع بودن است؛ از این رو، اگر مراد از مشروعیت، مشروعیت در اندیشه سیاسی است، در واقع، برگردان Legitimacy است که همان مقبولیت است، ولی اگر مراد مطابق اراده شارع باشد، می‌تواند متفاوت در نظر گرفته شود (قاضی زاده و شریفی، ۱۳۸۵، ص ۱۹۵-۱۹۶). در این صورت هم براساس قاعده نباید تا این اندازه بر رأی و انتخاب مردم تأکید کنند؛ البته به نظر من، چنین چیزی براساس دیدگاه مرحوم آقای بهشتی و روح قانون اساسی وجود ندارد.

۶. توجیه «میزان رأی ملت است»: معنای این جمله روشن است، مگر اینکه بخواهیم آن را مبهم جلوه دهیم تا از آن برداشت‌های خاص داشته باشیم. برخی بر این باورند که این جمله، قضیه خارجی است، نه حقیقیه؛ یعنی امام خمینی پس از آنکه مردم زمانه خود را دید که متدین‌اند و با آرمان‌های انقلاب و اسلام، همراه‌اند، فرمود: «میزان رأی ملت است»، ولی در همه دوران‌ها صادق نیست. برخی دیگر هم آن را نسبی گرفته‌اند؛ یعنی در برابر دشمنی دشمنان، میزان رأی ملت است، نه در مشروعیت نظام اسلامی. برخی دیگر هم آن را از مجازهای امام ذکر کرده‌اند. به بیان

دیگر، همان‌طور که در کلام الهی «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» (طه، ۵) را مجاز می‌دانند، این جمله هم مجاز است، نه حقیقت. گروهی دیگر هم همین مطلب را با تفسیری دیگر به‌عنوان عدم صداقت و مقدمه‌رأی‌گیری از مردم دانسته‌اند، اما هیچ‌یک از این تفسیرها، تفسیر مبتنی بر توجه همه‌جانبه به آرای امام نیست. اگر به مجموعه آرای امام توجه کنیم، می‌بینیم که جز احکام شرع و حوزه اراده شارع، قید دیگری نباید بر این جمله زد.

جمع‌بندی

واقعیت این است که ما درباره مشروعیت ولایت فقیه در حکومت اسلامی دو دیدگاه کلی داریم: الف) یک دیدگاه که نصب عام فقیهان و ولایت را در عرصه گسترده دولت می‌پذیرد و سپس مجبور می‌شود برای اینکه در دولت یکی را بر دیگران ترجیح دهد، توجیه کند و این توجیه‌ها مشکلات گوناگونی دربردارد که به برخی از آنها اشاره شد. همه این توجیه‌ها هم با تعبیر و تفسیرهایی خلاف نظر نویسندگان قانون اساسی است که به نوعی حق و انتخاب مردم را در قانون اساسی گنجانده‌اند؛ ب) دیدگاه دوم، ولایت فقیه را براساس ادله‌ای غیر از ادله روایی در حکومت گسترده می‌بیند یا آن روایات را حمل بر مجموعه شرایط می‌کند نه حمل بر نصب الهی. در این دیدگاه انتخاب مردم امر حتمی و جدی برای مشروعیت است و آنچه مرحوم بهشتی هم در قانون اساسی و در ذیل اصل حاکمیت ملی نقل کرده است، این است که ولایت فقیه بدون انتخاب مردم فعلیت و به تبع آن شأنیت هم ندارد؛ بدین ترتیب، تا حدی پارادوکس جمهوریت و اسلامیت را حل می‌کردند.

منابع

* قرآن کریم.

۱. جوادی آملی، عبدالله، «جایگاه فقهی حقوقی مجلس خبرگان (گفت و گو)»، مجله حکومت اسلامی، ۳ (۸)، تابستان ۱۳۷۷.
۲. خمینی، سیدروح‌الله، ولایت فقیه، حکومت اسلامی، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۸۸.
۳. رحمان ستایش، محمدکاظم و مهریزی، مهدی، رسائل فی ولایة الفقیه، قم: دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۴۲۵ق.
۴. صفری فروشانی، نعمت‌الله، «انتصاب و انتخاب (بررسی دلایل دو نظریه)»، مجله حکومت اسلامی، شماره ۶، ۱۳۷۶.
۵. صورت مشروح مذاکرات مجلس بررسی نهایی قانون اساسی، تهران، اداره کل امور فرهنگی و روابط عمومی مجلس شورای اسلامی، چاپ اول، ۱۳۶۴ش.
۶. قاضی‌زاده، کاظم و شریفی، احمدحسین، «مناظره مکتوب؛ جمهوری اسلامی ایران و مجلس خبرگان/ ۱ و ۲»، مجله حکومت اسلامی، ۱۱ (۲ و ۳)، ۱۳۸۵.
۷. قاضی‌زاده، کاظم، «ولایت فقیه و خبرگان منتخب ملت»، مجله کتاب نقد، ۲ (۷)، ۱۳۷۷.
۸. قانون اساسی جمهوری اسلامی، تهران: مجلس شورای اسلامی، ۱۳۵۸.
۹. مراغی، سیدمیرعبدالفتاح، العناوین الفقهیه. قم: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۴۱۷ق.
۱۰. مؤمن قمی، محمد، الولاية الالهية الاسلامية، قم: جامعة مدرسين حوزه علمیه، ۱۳۹۱.
۱۱. نجفی، محمدحسن، جواهر الکلام فی شرح شرائع الاسلام، تحقیق: عباس قوچانی و علی آخوندی، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۴ق.
۱۲. نراقی، ملااحمد، عوائد الايام فی بیان قواعد الاحکام و مهمات مسائل الحلال و الحرام، قم: دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۴۱۷ق.